

بن‌مایه‌های حماسه ملی ایران در خداینامه‌های گمشده ساسانی

یاسر ملک‌زاده*

(دانش‌آموخته کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان، دانشگاه تهران)

چکیده

حماسه ملی ایران با وجود تفصیل و ژرفای فراوان، دارای ابهامات و پیچیدگی بسیار است. با مقایسه حماسه ملی و تاریخ کلاسیک ایران، به وجود ابهامات و پیچیدگی‌های بیشتری در این مطالعات پی خواهیم برد. اینکه مواد تشکیل‌دهنده حماسه ملی ایران در دوره ساسانی چه بوده و خاندان‌های بزرگی که در حماسه ملی از آنها یاد شده در تاریخ ایران چه جایگاهی دارند، از سؤالات اصلی این مقاله است. از مدت‌ها قبل، پژوهشگرانی چون نولدکه و کریستین‌سن بر این عقیده بوده‌اند که بسیاری از روایت‌های پارتی بنا به دلایلی از دوره اشکانی به دوره کیانی منتقل شده و پس از برخی تغییرات، در تاریخ آن دوره مستحیل شده‌اند. پژوهش حاضر تلاشی برای یافتن ارتباط برخی از این روایات با تاریخ دوره اشکانی خصوصاً دوره حضور سکاها در ایران و روشن شدن خاستگاه آنها در خدای‌نامه‌های ساسانی است.

برای دستیابی به عناصر تشکیل‌دهنده حماسه ملی در خدای‌نامه‌های گمشده ساسانی در گام اول بایستی به آثار و منابع هم‌زمان ساسانی و قبل از آن تکیه کرد، نه منابع بعدی. به اعتقاد نگارنده، در بررسی تاریخ ادبیات ساسانی به شاهنامه بیش از جایگاه آن توجه شده و تأخر تاریخی آن نادیده گرفته شده است. در این مقاله، ابتدا به ریشه‌یابی اجمالی حماسه ملی ایران پرداخته شده، سپس با بررسی سرچشمه‌ها، بن‌مایه‌های حماسه ملی تفکیک شده است. در پایان با اتکا به نظریه وجود سه خدای‌نامه مستقل دینی، سلطنتی و پهلوانی، به ابهاماتی درباره منشأ برخی داستان‌های حماسی پاسخ داده شده که به دلیل ترکیب با روایات مختلف و تداخل آنها در یک منبع به وجود آمده بود.

مقدمه

فلات ایران از نظر موقعیت جغرافیایی جایگاه برخوردار و اختلاط فرهنگ‌های بسیاری در طی تاریخ بوده است. اقوام متعددی فرهنگ و ادبیات خود را به دلایلی چون جنگ، تجارت و مهاجرت به این سرزمین وارد کرده‌اند. برخی اقوام پس از سکونت در ایران، فرهنگ خود را به اقصی نقاط فلات گسترش دادند و فرهنگ برخی دیگر با ورود به این سرزمین مستحیل شده، گاه به صورت خرده‌فرهنگ‌ها در مناطقی محدود به حیات خود ادامه داده است. در اغلب سرزمین‌های صاحب فرهنگ کهن، تاریخ روایی و ملی و تاریخی واقعی با وجود تفاوت‌های فاحش، از یکدیگر جدا نیستند. معمولاً پایان روایت ملی آغازیست برای تاریخ واقعی؛ ولی در فرهنگ ایران تاریخ ملی و واقعی بدون در هم تنیدن به صورت موازی با هم از اعماق تاریخ تا روشنائی دوره‌های میانه پایه‌ی هم پیش آمده‌اند. دانشمندان بسیاری از مدت‌ها قبل، در تلاش برای تلفیق این دو ناموفق بوده‌اند و بسیاری نیز با نادیده گرفتن تاریخ روایی به تاریخ واقعی توجه کرده‌اند. این بی‌توجهی باعث شده تاریخ ایران طبق یک قرارداد با حکومت محلی عیلام آغاز شود و با دوره ماد و هخامنشی و سلوکی ادامه یابد. از طرفی تاریخ روایی به عنوان جلوه ادبیات باستانی ایران از دوره پیشدادی و کیانی آغاز شده، در دوره حکومت اردشیر درازدست به تاریخ واقعی متصل می‌شود. دلایلی بسیار برای توجیه این تفاوت فاحش بین دو تاریخ مذکور ارائه شده و مقالات ارزشمندی در این زمینه به چاپ رسیده است؛ ولی به جایگاه تاریخ روایی در تاریخ واقعی کمتر پرداخته شده است. در این مقاله سعی شده با رسیدن به خاستگاه برخی از روایت‌های تاریخ ملی در خدای‌نامه‌های گمشده دوره ساسانی که تجلی آنها را در

* yasermalekzadeh@yahoo.com

واژگان کلیدی: حماسه ملی، اشکانیان، سکاها، خدای‌نامه‌ها.

نوشته‌های تاریخی دوره اسلامی و شاهکار فردوسی می‌توان دید، به درکی جدید از ارتباط تاریخ روایی و تاریخ واقعی در سرزمین ایران رسید.

حماسه ملی ایران طبق نظر «نولدکه» هم‌زمان با شکل‌گیری اوستا به وجود آمد. به عقیده او به موازات اشارات مختصری که در محافل روحانی درباره تاریخ اساطیری وجود داشته است، در میان طبقات دیگر مردم، افسانه‌های مفصلی درباره هر یک از افسانه‌ها مشهور بوده است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۲۳). امروزه دیگر درباره اینکه خاستگاه این افسانه‌ها بخش‌های شمال شرقی ایران بوده، تردیدی وجود ندارد. هر چند از منابع مختلف اطلاعات اندکی درباره بخش‌های شرقی ایران در دست داریم، اما از لابه‌لای همین منابع می‌توان اطلاعات گرانبهایی در این زمینه استخراج کرد.

منازعات فراوانی که بین ایران و همسایگان شرقی در طول مدت حکومت سلسله‌های مختلف پیش از اسلام و حتی پس از آن وجود داشته، منجر به کشته شدن چهار پادشاه ایران پیش از هجوم اعراب به دست اقوام شمال شرقی شد.^۱ علاوه بر این دو تن از پادشاهان دیگر نیز به وسیله یا تحریک دست‌نشانگان خود در این مناطق کشته شدند.^۲ مشابه این وقایع هرگز در مرزهای غربی ایران روی نداده است. اگر غنای منابع یونانی و رومی درباره غرب ایران، تاریخ سیاسی شرق ایران را تحت شعاع خود قرار داده است، در عوض از لحاظ فرهنگی و دینی، غرب کشور است که تحت تأثیر شرق قرار می‌گیرد؛ هر چند منابع مختلف اطلاعاتی از ایرانیان مغرب و جنوب نیز در اختیار قرار داده است.

نام‌های دوره هخامنشی، نشانگر این مطلب هستند که افسانه‌های کهن شمال شرقی ایران در آن دوره در ایران غربی گسترش داشته‌اند (تفضلی، ۱۳۷۶: ۱۸-۱۷).^۳ آنچه بیشتر محتمل به نظر می‌رسد، این است که هسته اولیه این داستان‌ها میراث روزگاری بوده که ایرانیان هنوز در استپ‌ها به سر می‌بردند؛ هر چند روایات محلی دگرگونی‌های بسیاری در آنها پدید آورده بود (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۰۰).

با توجه به اینکه مغان اشاعه‌دهنده دین و به تبع آن فرهنگ وارد شده از شمال شرقی ایران بودند، می‌توان ادعا کرد که ادبیات شمال شرقی ایران در هنگام گسترش اولیه در غرب و جنوب ایران بیش از همه، این اقشار را تحت تأثیر خود قرار داده است. اما منشاء تاریخ حماسی ایران را می‌توان بسیار دورتر از آنچه که مدنظر نولدکه بوده است، در نظر گرفت. به طوری که تنها انعکاسی از این روایات را در اوستا شاهد هستیم. دوره‌ای که می‌توان از آن با عنوان عصر پهلوانی نام برد. عصری که در آن اقوام هندوایرانی معمولاً بر

سر تصاحب چراگاه‌ها، مراتع و گله‌ها با یکدیگر در ستیز بودند و در دوران زندگی زردشت این ستیزه‌ها به اوج خود رسیده بود. به عقیده بویس (۱۳۷۷ الف: ۵۸-۵۷) زردشت و شعرای ودایی، هر دو در عصر و روزگار پهلوانان می‌زیستند. شعرای ودایی آنها را قهرمان می‌دانستند و از اینکه به عنوان روحانی در درگاه پهلوانان خدمت کنند، راضی بودند؛ اما زردشت از چشم مردم عادی و حساب‌دان به پهلوانان ایرانی می‌نگریست. اینان در نظرش ستمکاران خونخواری بودند که می‌خواستند نظام سنتی جامعه را بر هم زده و زیر پا بگذارند. به نظر می‌رسد روحانیان ایرانی خدمتگذار پهلوانان نیز اندک نبوده‌اند و لابد سرودهای فراوانی نیز در مدح آنان سروده بودند که شباهت بسیار بیشتر به قصاید ودایی داشت تا سرودهای گاهانی؛ گرچه بویس عقیده دارد که از آثار طبع این‌گونه شاعران روحانی چیزی به جای نمانده است (همان). اما به نظر می‌رسد قسمتی از تاریخ اساطیری ایران که در آثار مورخان اسلامی با آنها روبرو می‌شویم، انعکاس اعمال پهلوانی پهلوانان و حاکمان دوره زردشت و حتی پیش از اوستا. هر چند همان‌طور که در ادامه بحث خواهیم کرد، در میان شخصیت‌های این دوره، شخصیت‌هایی از دوره‌های بعد وارد شده‌اند و تاریخ این دوره را مغشوش و دگرگون کرده‌اند. همین امر موجب کم‌توجهی اغلب تاریخ‌پژوهان در بهره‌گیری از تاریخ روایی دوره‌های قبل از ساسانی در تحقیقات تاریخی شده است.

در تاریخ حماسی ایران دائماً شاهد زدوخوردهای ایرانیان با همسایگان شمال شرقی هستیم. این همسایگان از اسلاف سکاهایی هستند که طی سده‌های هشتم و هفتم قبل از میلاد، از شمال آسیای میانه برخاستند و به قفقاز و شمال دریای سیاه در غرب و به سرزمین‌های جنوب سبیری تا نزدیک دریاچه بایکال در شرق و به سرزمین‌های جنوبی آسیای میانه حمله‌ور شدند و توانستند دولتی عظیم در ماوراءالنهر پدید آورند. آنها با هخامنشیان درافتادند و مرگ کورش را باعث شدند و اینچنین خاطره تلخشان به صورت تورانیان در شاهنامه فردوسی و در یادها بازمانده است (بهار، ۱۳۸۶ ج: ۳۹۰).

فرهنگ و تمدن ایرانی که از اواسط دوره هخامنشیان از تمدن یونانی مخصوصاً در غرب تأثیر پذیرفته بود، با آغاز حکومت اسکندر و جانشینانش بیش از پیش یونانی‌زده شد. این گرایش به هلنسیسم با پیدایش دولت یونانی باختر در شمال شرقی نیز پیگیری شد؛ اما این حالت چندان نپایید و با سر برداشتن قوم جدیدی از شمال شرقی ایران و توسعه قدرت آن، از این پیشرفت کاسته شد و فرهنگ و ادبیات جدیدی از جنس ایرانی شکل گرفت.

کردند و فقط روایات مربوط به خاندان فرعی اشکانی گودرز (که بنابر حدس نولدکه خود شاخه‌ای از خاندان کارن بوده) (نولدکه، ۱۳۸۴: ۳۹) و خاندان‌های دیگر اشکانی از قبیل کارن (قارن)، مهران و خاندان سکایی سورن را با اعمال برخی تغییرات نگه داشتند و به دوره کیانی منتقل کردند. بنا به گفته نولدکه (۱۳۸۴: ۳۹-۴۰) مقام این خاندان‌ها نسبت به پادشاهان کیانی تقریباً نظیر همان مقامی است که روسای خانواده‌های نجیب درجه اول نسبت به شاهنشاهان اشکانی و حتی ساسانی قائل بوده‌اند. او عقیده دارد که اگر شجره‌نامه این خانواده‌ها را در دست داشتیم، شاید برخی نکات داستان‌های پهلوانی بر ما معلوم می‌شد. او دو خاندان گودرز و توس را در شاهنامه با یکدیگر مقایسه می‌کند و به این نکته مهم اشاره می‌کند که نام توس پسر نوذر (به زبان اوستایی نئوتره) در اوستا هم ذکر شده است و نامی اصیل و باستانی است؛ در حالی که نام گودرز چنین ویژگی را ندارد. در میان نام‌های پارسی که روی آنها تأمل بیشتری باید نمود، گودرز، کارن (قارن) و سورن سرخ‌های بهتری در اختیار ما قرار می‌دهند.

الف - گودرز

در دوره پارسی به دو پادشاه اشکانی با نام گودرز بر می‌خوریم. اولی معاصر اواخر پادشاهی مهرداد دوم بوده است و در حدود سال‌های ۹۱ تا ۸۰ ق.م پادشاهی کرده و دیگری در حدود ۴۳ تا ۵۱ میلادی حکومت کرده است.

گودرز اول (۹۱-۸۰ ق.م): شاید بزرگترین دگرگونی در فهم ما از تاریخ پارتیان که در پی پژوهش‌های تازه حاصل شده است، به دوره زندگی شخصیتی مربوط شود که اکنون به گودرز یکم شناخته است. دو نقش برجسته سنگی در بیستون که شکل ناقصی از آنها باقی مانده و در پای صخره‌ای قرار دارند که کتیبه داریوش بر آن کنده شده است، احتمالاً به این شخص اشاره دارند. هر چند نقش سمت چپ، به این دلیل که کتیبه‌ای در دوره صفویه روی آن نقش کرده‌اند، تا حدودی تخریب شده است؛ اما می‌توان آن را به کمک تصویر قدیمی‌تری که «گرلوت» از آن ترسیم کرده است، بازسازی کرد. این تصویر، چهار تن از اعیان و محتشمان را نشان می‌دهد که در برابر پادشاهی ایستاده‌اند. کتیبه یونانی کنار تصویر شخص اخیر را «شاه بزرگ میثرادات» یعنی مهرداد دوم معرفی می‌کند. چهار تن از اعیان عبارتند از گودرز شهربان شهربانان، یک نام که ناخواناست، مهرداد که دارای لقب یونانی «پستومنونس» (عضو شورای محرمانه) است و «کوفاساتس» که صورت اولیه نام «کوهزاد» است. از این نقش پیداست که گودرز یکی از بلندپایه‌ترین کارگزاران

متأسفانه درباره اشکانیان منابع اندکی در دست است و درباره این دوره چاره‌ای جز پناه بردن به فرضیات بر پایه همان منابع اندک و بازسازی تاریخ این دوره نداریم. اما نام پادشاهان این دودمان از قبیل مهرداد (که به نظر «مارکوارت» همان «میلاذ» شاهنامه است) (نولدکه، ۱۳۸۴: ۳۶)، «ارد»، «وردان»، «ونن» (که به نظر مهرداد بهار یونانی «وهونام» است) (بهار، ۱۳۸۶ الف: ۸۷) و «بلاش» از لحاظ زبان‌شناسی نمایانگر تمایلات زردشتی این قوم است و این نام‌ها نشان می‌دهند که پارت‌ها در خیزش عظیم خود برای استقلال، جهت‌گیری ایران‌گرایانه در مقابل هلنسیسم داشته‌اند (ولسکی، ۱۳۸۳: ۹۱). گرچه در حماسه ملی، گزارش تاریخ اشکانیان در مرحله زمانی واقعی خود قطع شده است، اما نمونه «گودرز» نشان می‌دهد که دست کم برخی از داستان‌های شورانگیز آن به دوره اساطیری «کیکاس» انتقال یافته و در آن مستهکک گردیده است (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۵۲). درباره اینکه چرا از پادشاهان اشکانی فقط روایات گودرز و خاندان او به روایات ملی وارد شده‌اند، در ادامه بحث خواهیم کرد.

نولدکه (۱۳۸۴: ۳۹-۳۸) این فرض را مطرح می‌کند که اعضای خانواده اشکانیان اسامی پهلوانان داستانی را بر خود نهاده‌اند؛ همان‌گونه که بعدها در اواسط دوره ساسانی، پادشاهان این سلسله این کار را انجام می‌دادند. اما خود او (همان) این فرض را مردود می‌داند و دلیل می‌آورد که بزرگترین این پهلوانان نیز پادشاه نبوده‌اند و دلیلی وجود نداشته که شاهان اشکانی بر فرزندان خود نام کسانی را بگذارند که پادشاه نبوده‌اند؛ در حالی که شاهان ساسانی متأخر، نام شاهان کیانی را بر فرزندان‌شان می‌نهادند. او در ادامه این فرض را مطرح می‌کند که ساسانیان به دلیل نفوذ خاندان‌های بزرگ اشکانی در دستگاه حکومتی آنها شأن و شوکت و قدرت ویژه این شاهزادگان را در نگارش‌های تاریخی خود حفظ کرده‌اند و نیاکان آنها را جزو پهلوانان ملی به شمار آورده‌اند. او خاطر نشان می‌سازد که گاهی این خانواده‌ها ادعا می‌کردند که نجابت آنها قدیم‌تر و یا به همان قدمت نجابت خانواده ساسانی است. شاهزادگان اشکانی در دوره ساسانی با دستگاه سلطنتی همراه شدند و نسب خود را به دوره گشتاسب رساندند و هر چند به این موضوع گاه افتخار می‌کردند که از اخلاف پادشاهان اشکانی هستند، اما نسب خود را به دوره کیانی رساندند و هر کدام از آنها خود را از اخلاف یکی از پهلوانان کیانی دانستند (Shahbazi, 1990). به نظر می‌رسد ساسانیان در نگارش تاریخ خود از این فرصت استفاده کرده‌اند و روایات دوره اشکانی را به دوره کیانی منتقل نمودند و در این انتقال نام پادشاهان شاخه اصلی دودمان اشکانی و روایات تاریخی مربوط به آنها را حذف

به پادشاهی دانستند که مدتی بر سراسر قلمرو پارتیان حکومت می‌کرد. «سلوود»، کشف «دبواز» را که پادشاهی به نام گودرز میان سال‌های ۹۱ و ۸۰/۸۱ ق.م در شاهنشاهی پارت حکومت می‌کرد، با ادعای تارن درهم آمیخت و سکه‌ها را به گودرز اول منتسب دانست. اگر نظر او درست باشد، گودرز نه تنها در رقابت مهرداد دوم خود را در بابل مستقر کرد، که بر اساس سکه‌ها، وی لشکرکشی بلندپروازانه‌ای به شرق ایران نمود و تا نواحی دوردستی مانند مرو و هرات نیز رسید. همان‌گونه که هرتسفلد در نظریه اولیه‌اش احتمال داد، بر اساس نقش‌برجسته سمت چپ بیستون (مهرداد دوم و نجبا) پیداست که این پادشاه در مراحل نخستین زندگی خود سمت شهریان شهریان را داشته است. این امکان را باید در نظر گرفت که حجازی سمت راست بیستون (گودرز سوار بر اسب) نیز ممکن است به او اشاره داشته باشد، نه گودرز دوم که از پادشاهان بعدی دودمان اشکانی است (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۴۵). از این که او در کتیبه، فرزند گویو معرفی شده است، اما هیچ پادشاه اشکانی با نام گویو شناخته شده نیست، می‌توان فرض کرد که گودرز حداقل از شاخه اصلی اشکانی نبوده و به نوعی، غاصب سلطنت بوده است. از سوی دیگر، سفرهای جنگی او به شرق باعث شناخته شدن او و وارد شدن او به روایات شرق ایران شده است. احتمالاً به این دو دلیل، این نام و داستان‌های مربوط به آن در دوره ساسانی محفوظ مانده است. اما در سکه‌هایی که سلوود آنها را به گودرز اول نسبت داده است، به تناقضی برمی‌خوریم و آن اینکه در این سکه‌ها پادشاه لقب «پسر پدری معبود» دارد که نشان می‌دهد پدرش از پادشاهان اشکانی بوده است. اما همان‌گونه که گفته شد، پادشاهی اشکانی به نام گویو شناخته شده نیست.^۴ از سوی دیگر، آن بخش از شاهنامه که به شرح پادشاهی کیکاووس می‌پردازد، داستان‌های شایان توجهی درباره گودرز و پسر معروف او به نام گویو، روایت می‌کند که افسانه او بی‌تردید بازنمای داستانی است که از دوره پارتی باقی مانده است (همان).^۵

در سال ۳۸ میلادی، پادشاهی دیرپای «اردوان» به سرآمد و پادشاهی را برای پسرش «وردان» میراث گذاشت. گویند در ابتدا پسر دیگر اردوان به نام گودرز تخت شاهی را به چنگ آورد،^۶ اما هنگامی که وی، برادر دیگرش «اردوان» را همراه همسر و کودکش به قتل رساند، بلوایی به پا خاست که در نتیجه از وردان خواسته شد برای نشستن به تخت پادشاهی به پایتخت بیاید. وردان که احتمالاً تا اندازه‌ای از قبل در این باره خبر داشت، با پیمودن ۳۰۰ مایل مسافت در دو روز (!) که احتمالاً نباید آن را ناممکن دانست، غاصب تاج و تخت را غافلگیر کرد و از طرف حکام مجاور به عنوان پادشاه

شاهی در ایام این سلطنت بوده است. نقش‌برجسته دیگر در سمت راست، صحنه‌ای از نبرد سواره را نشان می‌دهد که در بالای تصویر سردسته سپاه، نام «گوتروزس گتوپتروس» (گودرز پسر گویو) نقش شده است (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۴۳). هنری راولینسون قبلاً در سال ۱۸۹۳ م آن را به عنوان گودرز پسر گویو تعبیر و تفسیر کرده است؛ اما گودرز در روایات ملی پدر گویو بوده نه پسرش. در این روایات گودرز حکمران گرگان و اصفهان معرفی شده است. گوتشمید به یک سکه پارتی اشاره می‌کند و حدس می‌زند که نام پادشاه روی سکه گودرز پسر گویو است (گوتشمید، بی تا: ۱۸۶). به عقیده هرتسفلد، جنگاوری که در نقش‌برجسته نشان داده شده، همان گودرز شاه اشکانی است که تاسیت (XII 11. 13t) درباره جنگ او ضد «مهرداد» (شاهزاده پارتی که رومیان از او برای رسیدن به سلطنت حمایت می‌کردند) نوشته است (فون گال، ۱۳۷۸: ۱۶).

بعدها هرتسفلد، گتوپتروس را نه به عنوان اسم پدر گتوتروزس، بلکه به عنوان لقبی برای او تعبیر نمود و چنین اظهار کرد که «گتوپترویی» یا «گوپوهران»، خاندان حاکم هیرکانی دوره پارت هستند که با خاندان کارن در «ماد» (حوالی نهاوند)، سورن در «سیستان» و مهران در حوالی «ری» قابل مقایسه هستند (فون-گال، ۱۳۷۸: ۱۶).^۴ کتیبه دیگری به نام کتیبه (A) در سرپل ذهاب کشف شده است که پادشاه پارتی سوار بر اسب را با عنوان «گودرز شاه بزرگ پسر گیوشاه بزرگ» معرفی می‌کند. «گرد گروپ» و «لئو ترومپل مان» بیشتر معتقدند که این کتیبه به یک پادشاه ناحیه‌ای استناد می‌کند (همان). به سبب تفاوت چهره و لباس، این نظریه وجود دارد که این گودرز، همان گودرز بیستون نیست و حتی «او کارستد» گودرز سواره بیستون را یک شخصیت تاریخی نمی‌داند. راولینسون و شومون نیز نظریه گودرز سومی را مطرح می‌کنند که به سبب غاصب بودن، خود را در این کتیبه رسمی، ارشک نامیده است (همان: ۶۳). هرتسفلد نقش‌برجسته (A) سرپل ذهاب را به دلیل شباهت آن به سبک آرایش و کلاه دوره ساسانی، متعلق به اواخر دوره پارتی می‌داند و نه دوره گودرز دوم^۵ (همان: ۱۷).

در سکه‌های پارتی واژه «کاتاستراتین» حک شده است که به معنای «خزانه سپاه اعزامی» است و ظاهراً به سکه‌خانه و خزانه‌ای سیار اشاره می‌کند که در سفرهای جنگی پادشاه، او را همراهی می‌کرد. «تارن» در سال ۱۹۳۰ م این سکه‌های سفرهای جنگی را به پادشاه مشترک و سردار مهرداد دوم منتسب دانست که به تصور او لشکرکشی‌ها علیه سکاها در مشرق به او سپرده شده بود؛ اما سکه‌شناسان به دلایلی از جمله تعدد سکه‌ها و اینکه سکه‌ها در سلوکیه و آن هم از نوع چهار دراهمی ضرب شده‌اند، آنها را متعلق

ب - خاندان کارن (قارن)

نولداکه عقیده دارد که تمام داستان‌های پهلوانی مربوط به خاندان کارن، از اواخر قرن پنجم میلادی ساخته شده است. در سال ۴۸۴ میلادی، پیروز پادشاه ساسانی در محلی نزدیک دهستان در جنگ با هیتالی‌ها، بدون این که اثری از خود بر جای بگذارد، مفقود شد و مملکت عرصه تاخت‌وتاز هیتالی‌ها گردید. در این زمان یکی از سران خانواده کارن در جنگ با هیتالی‌ها دشمنان را وادار به صلح کرد و به این ترتیب، هم ایران ساسانی و هم خود را صاحب قدرت نمود. به نظر می‌رسد با این اوج‌گیری قدرت خانواده کارن، این داستان اندکی با آب و تاب بیشتری وارد تاریخ دوره ساسانی شده است. در حماسه ملی نیز یکی از سران خانواده کارن، وظیفه نجات میهن را درست به همین شکل در زمان نوذرشاه به عهده می‌گیرد و به شایستگی آن را انجام می‌دهد. با توجه به اینکه در این روایت نیز جنگ در نزدیکی دهستان و در مواجهه با دشمنان شمالی صورت می‌گیرد و ایران و پادشاه ایران (نوذر) به همان بلاهای زمان پیروز دچار می‌شوند، نولداکه نتیجه گرفته که این دو خبر تصادفاً مشابه هم نیستند و در واقع خاندان کارن در اوج قدرت و محبوبیت، علاوه بر این که به جنگ کارن در زمان پیروز آب و تاب فراوان دادند، نمونه‌های اساطیری نیز از آن ساخته به دوره پیشدادی افزودند و افتخار نجات ایران در دوره قنبرت پس از مرگ نوذرشاه را به حساب خود گذاشتند (نولداکه، ۱۳۸۴: ۴۱). تاریخ خاندان کارن که نماینده خانواده باشکوهی در دوره اشکانی و ساسانی و حتی در زمان بنی‌عباس بود، همانند سایر خاندان‌های بزرگ دوره ساسانی به زمان قدیم‌تری منتقل شد و کارن در شاهنامه به صورت پسر کاوه آهنگر درآمده است و بنابر یک نگارش قدیمی‌تر در تاریخ طبری، کارن یکی از بازماندگان توس پسر نوذر معرفی شده است (همان: ۴۰). نولداکه عقیده دارد که احتمالاً رقابت بین توس و گودرز، تجلی رقابت دو خاندان کارن و گودرز در دوره اشکانی و احتمالاً ساسانی است (همان: ۳۶). درباره انتساب خاندان کارن به کاوه آهنگر نیز کریستن‌سن عقیده دارد که این داستان پس از دوره اشکانی به وجود آمده و در تاریخ افسانه‌ای دوره ساسانی جای گرفته است (کریستن‌سن، ۱۳۳۶: ۳۲). به نظر او تمامی رویداد کاوه، تنها به آن سبب ارائه شده است که منشاء درفش ملی یعنی درفش کاویان را توضیح دهد (همان: ۲۸). در واقع کاوه‌ای وجود نداشته و این داستانی است که توسط خاندان کارن در دوره ساسانی وارد داستان اوستایی سرنگونی ضحاک و به تخت نشستن فریدون شده است. خاندان کارن ادعا کردند که از تبار فرزند کاوه به نام کارن هستند و درفش کاویانی متعلق به خاندان آنهاست. به گفته کریستن‌سن

به رسمیت شناخته شد. تنها مردم سلوکیه از قبول پادشاهی وردان سرباز زدند که در نتیجه، وردان شهر سلوکیه را محاصره کرد. اما گودرز با نیروهای کمکی که از «هیرکانیایی‌ها» و «داهه‌ها» گرفته بود، برای حمله به وردان بازگشت و او را مجبور کرد که (به شهادت تاسیت) به دشت‌های «باکتريا» عقب بنشیند؛ اما تضادی که وجود دارد این است که هیرکانیا و سرزمین داهه‌ها، زیر فرمان گودرز بودند و فهم اینکه وی از چه راهی خود را به باکتريا رسانده دشوار است. اما هنگامی که توطئه‌های امپراتوری روم، کلادیوس و اشراف پارتی ضد دو برادر، توسط گودرز افشا شد، آنها که در آستانه جنگ قرار داشتند، با یکدیگر صلح کردند؛ وردان دوباره بر تخت نشست و گودرز نیز به مقر حکومت خود در هیرکانیا بازگشت. با وجود این، چندی بعد، دوباره آتش جنگ بین دو برادر شعله‌ور شد، با این که وردان گودرز را در کنار «رود اریندس» شکست داد (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۷۶-۱۷۵)، اما وردان را در ۴۷ یا ۴۸ میلادی به هنگام شکار به قتل رساندند و سرانجام گودرز به سلطنت رسید (کالج، ۱۳۸۰: ۴۴). مالکوم کالج همچون بسیاری دیگر از پژوهشگران داستانهای هنرنمایی‌های شاهنامه را مربوط به گودرز دوم می‌داند و آن را دلیل نابسامانی‌های دوران پادشاهی او می‌خواند. زیرا کمتر حماسه‌ای است که مربوط به دوران آرامش باشد (همان). پس از به تخت نشستن گودرز دوم، همگان به شکایت از بی‌رحمی او پرداختند و گروهی از نجبای پارتی به صورت پنهانی، کسانی نزد امپراتوری روم فرستادند و از وی خواستند که اشکانی دیگری را برای جلوس بر تخت شاهی بفرستد (بیوار، ۱۳۶۸: ۱۷۶). اما به نظر می‌رسد دلیل مخالفت نجبا، غاصب بودن خاندان گودرز بوده است. هم اردوان، هم وردان و هم گودرز به دلیل اینکه از شاخه اصلی سلطنت نبودند، از طرف نجبا حمایت نمی‌شدند. گودرز دوم، «مهرداد» مدعی سلطنت را که از طرف امپراتوری روم و کارن فرمانروای پارتی بین‌النهرین حمایت می‌شد، شکست داد. گوش‌های مهرداد را برید و او را نزد همگان دست‌نشانده رومیان خواند (همان: ۱۷۸). طرفداران این نظریه که گوترس گئوپرتوس همان گودرز دوم است، عقیده دارند که این نقش‌برجسته، صحنه پیروزی او بر مهرداد است (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۸۲؛ کالج، ۱۳۸۰: ۴۴؛ و شیپمان، ۱۳۸۴: ۶۱). گودرز دوم نتوانست مدتی طولانی با مقام پادشاهی سرخوش باشد و در سال ۵۱ م بنا بر گفته تاسیت، به دلیل بیماری درگذشت و بنا بر گفته یوسفوس به قتل رسید (شیپمان، ۱۳۸۴: ۶۱).

«اورزیوس» در قسمت دوم کتاب اول (ص ۲۰) از ساکارثوک‌ها ذکر می‌کند که در میان می‌آورد و موقوف آنها را در کنار کوهستان «پارثو» (بین دهه‌ها و پارتی‌ها یعنی در موضعی از دره رود اترک که چندان دور نیست) می‌داند. از اینجا آشکار می‌شود که آنها در جوار پارتی‌ها می‌زیستند و یکی از پارت‌های مدعی تاج و تخت نزد آنها پناه جسته است. از دو قوم دیگر هیچ اطلاعی ذکر نمی‌شود. به جز اینکه پادشاهان طخاری از عشیره «آسیانی» بوده‌اند (گوتشمید، بی‌تا: ۱۱۰). یونانیان باخت‌های هنگامی که با فشار ساکارثوک‌ها روبه‌رو شدند، سرزمین باخت‌ها را رها کردند و در قسمت‌های کابل و وادی سند مستقر شدند و دولت هند و یونانی را به پایتختی «چاکله» تأسیس کردند (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۲۲۶۲).

در سال ۱۳۸ ق.م، فرهاد دوم به پادشاهی پارت رسید. او در دنباله فتوحات پدر، «مرگیانا» را از چنگ فاتحان سکایی باکتیریا بیرون کشید. سکه‌هایی که اکنون در دست است، یاد این لشکرکشی را زنده نگه داشته است. اما داستان در همین جا تمام نمی‌شود. ژوستین گوید (کتاب ۴۲، بند ۱) وقتی که فرهاد با «آنتیوخوس» می‌جنگید، ساکارثوک‌ها را به کمک طلبید، ولی آنها زمانی رسیدند که وجودشان ثمری نداشت. بنابراین وقتی که جیره و مواجب خود را مطالبه کردند، به آنها گفته شد که دیر رسیده‌اند و مستحق پاداشی نیستند. آنها جواب دادند که این همه راه را آمده‌اند و اگر در این جنگ سهمی نداشته‌اند، فرهاد می‌تواند در جای دیگری از وجود آنها استفاده کند. پارتی‌ها جوابی قانع‌کننده به آنها ندادند و ساکارثوک‌ها از نخوت پارتی‌ها سخت آزرده شدند و به حدود پارت تجاوز کردند تا به غارت بپردازند (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۲۲۴۴). فرهاد در جنگ با سکایی‌ها به دلیل خیانت سپاهیان مزدور یونانی‌اش شکست خورد و کشته شد. ساکارثوک‌ها هم چنانچه ژوستین در کتاب ۴۲، بند ۲ گوید: «به فتح خود و غارت پارت اکتفا کرد. به مرز و بومشان بازگشتند...» بعد از فرهاد، عموی او اردوان به تخت نشست. شواهد نشان می‌دهد این بازگشت به این سادگی هم که ژوستین می‌گوید نبود. گوتشمید از قول johanoes Antiochenus در قطعه ۶۶ فقره دوم می‌گوید که اردوان ناگزیر از پرداخت باج به ساکارثوک‌ها بود و دیگر آنکه قسمت‌های جنوبی درنگیانا (زرنگ) به طور مداوم به اشغال اقوام سکایی درآمد و نام سکستان و بعدها سیستان به خود گرفت که تا امروز این نام باقی است. این ناحیه از طرف «ایزدور خاراکسی» که در حدود سال‌های نخست میلاد مسیح اثر خود را نوشته، به همین صورت نامیده شده و معلوم است که این ناحیه مدت‌ها قبل از آن، تحت اشغال این قوم بوده است. از سکه‌های دوره سلطنت فرهاد دوم و اردوان می‌توان حدس زد که

درفش چرمین مزین به جواهرات، یعنی درفش کاویانی نیز به احتمال زیاد از دوره پادشاهان پارتی پیدا شده است. شاید این درفش را از وطن شمالی‌شان آورده بودند و از آن پس مورد استفاده ساسانیان قرار گرفت (کریستن‌سن، ۱۳۸۴: ۶۸؛ صفا، ۱۳۷۹: ۵۶۹-۵۷۴).

ج - سورن

در سال ۲۱۴ ق.م سرزمین مغولستان به سه امارت نیرومند تقسیم شد که هر کدام را خانی اداره می‌کرد:

۱- «دون خو» در شرق مغولستان؛ ۲- «هیونگ نو» (هیسونگ نو) در مغولستان وسطی؛ و ۳- «یوئه‌چی‌ها» در غرب.

چون پس از ساخته شدن دیوار چین، مغول‌ها نمی‌توانستند به آسانی در چین تاخت و تاز کنند، خان هیونگ نو (۲۰۹-۱۷۴ ق.م)، خان دون خو را مطیع کرد و امپراتوری هون را که از منچوری تا استپ‌های قرقیز و از دیوار چین تا حدود روسیه کنونی (دولت باکتیریا) وسعت داشت، تأسیس کرد. یوئه‌چی‌ها از فشار هون‌ها و به دلیل از دست دادن مسکن‌هایشان ناچار به ترک وطن و یافتن زمین‌های تازه برای خود شدند؛ بنابراین به دو بخش تقسیم شدند: قسمت بزرگ‌تر به طرف جنوب‌غربی رفت و به نوبه خود به ساکارثوک‌ها ساکن در آسیای میانه فشار وارد کرد و آنها را از سرزمینشان راند. این اقوام آواره شدند و به سوی سرزمین باخت‌ها و مناطق یونانی‌نشین سرازیر شده، باکتیریا را اشغال کردند (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۸-۲۲۵۶). در سال ۱۴۵ ق.م از باکتیرایی‌ها برای آخرین بار به عنوان قومی مستقل یاد می‌شود (گوتشمید، بی‌تا: ۹).

این قبیله چادرنشین آسی‌ها، پازیانی‌ها، طخاری‌ها و ساکارثوک‌ها بودند که از سرزمین ساکارثوک‌ها در آن سوی سیردریا که روبروی ساکارثوک‌ها واقع است آمدند و باکتیریا را از چنگ یونانی‌ها خارج کردند (صنعتی‌زاده، ۱۳۸۲: ۳۲). اسامی این چهار قبیله که اولین بار در کتاب استرابو آمده است، همه ظاهراً توسط بطلمیوس با استفاده از منابعی که احوال و اوضاع را در بدو حمله تشریح می‌کند، ذکر می‌شود؛ (مارکوارت، ۱۳۸۳: ۱۱۰-۱۰۹). «در سرزمین ساکارثوک‌ها خارج از کوه‌های آمودریا، در خود سغد پازیانی‌ها و در اواسط سیردریا یاتی‌ها و طخاری‌ها...» (صنعتی‌زاده، همان).

نام طخارستان در دوران قدیم‌ترین جغرافی‌دانان عرب، به سرزمینی اطلاق می‌شد که در شرق بلخ واقع بود و «اندراب»، «طالقان»، «بدخشان» و «پنج‌هیر» را شامل می‌شد. اما در زمانی قدیم‌تر از آن، قسمت غربی باکتیریا هم از متعلقات آن بود.

آن پس نماینده‌ای از خاندان سورن این افتخار را داشت که بر سر پادشاه تاج بگذارد. در هیچ گزارش تاریخی، غیر از اشاره به خود این امر، به علت اعطای این افتخار مهم به خاندان سورن در میان خاندان‌های بزرگ ایرانی، اشاره‌ای نشده است. اگر خاندان سورن این امتیاز مهم را به زور کسب نکرده است، پس باید نتیجه گرفت که از شایستگی ویژه‌ای برخوردار بوده است. در منابع مربوط به تاریخ اشکانیان در قرن اول پیش از میلاد، سه بار با نام خاندان سورن بر می‌خوریم. مهم‌ترین آنها فرمانده سپاه ده هزار نفری در نبرد کرهه (حران) بود که به یکی از پرافتخارترین پیروزی‌ها در تاریخ طولانی پیکار میان پارتیان و رومیان دست یافت. البته این فرد بعداً به فرمان شاه ارد که از فراوانی محبوبیت او بیم داشت، به قتل رسید (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴-۱۰۳). احتمالاً لشکرکشی مهرداد دوم علیه سکاها در سگستان، به موفقیت کاملی نرسید و مهرداد مجبور شد در قبال قبولاندن حاکمیت اشکانیان، شرایط سکاها را بپذیرد و شاید یکی از این شرایط حق ویژه اعضای خاندان سورن در تاج‌گذاری بر سر پادشاه بوده است. شاید سکاها متعهد شده بودند که به شاهان پارت کمک نظامی کنند، به شرط آنکه فرماندهی سپاه ایشان از خاندان سورن باشد که نمونه آن نبرد کرهه (حران) است (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۰۴).

جنگ‌های سورنا بی‌گمان معروف‌ترین نبردهای سراسر دوره اشکانی بود و ممکن نبود به آسانی تماماً به فراموشی سپرده شود. مثلاً از برخی جهات، موقع و پایگاه سورنا در روایت تاریخی به گونه‌ای شگفت‌آور قرینه پایگاه رستم در حماسه است. رستم را همواره به مثابه نیرومندترین پهلوانان درباری ایران فرا نموده‌اند و حال و هوای داستان‌هایی که وی در آنها ظاهر می‌شود، قویاً یادآور دوره اشکانی است. اما به رغم برجستگی رستم در روایت حماسی، یافتن پایگاه تاریخی قاطعی برای او هرگز مقدور نبوده است. راست است که هرتسفلد موضوع بسیار معتبر پیوستگی‌های رستم شرق ایران و سکاها را مطرح کرده و شباهت‌هایی میان او و گوندوفارس، فاتح هندی-پارتی متأخر تاکسیلا یافته است، اما این گزارش بسیار ناقص نمی‌گوید که دوره زندگی رستم و گوندوفارس دقیقاً متقارن هم بود. هرچند به احتمال، هر دو آنان از اعضای خاندان سورن بوده‌اند (بیوار، ۱۳۶۸: ۵۲).

درباره شباهت‌های رستم و سورنا شکی وجود ندارد. مثلاً برخوردهای سورنا و «ارد» شباهت بسیاری به داستان رستم و گشتاسپ دارد (جالب اینست که تحریر ایاتکار زیربان را نیز هر چند حماسه‌ای باستانی بوده است، به دوره پارتی نسبت می‌دهند) (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۶۷). ارد پادشاهی را از پدرش فرهاد سوم

القاب باشکوهی که آنها در این سکه‌ها به خود داده‌اند، در اثر پیروزی‌های پراکنده آنها بر سکایی‌های غاصب به دست آمده باشد (گوتشمید، بی‌تا: ۱۲۴). دسته‌ای از سکاها در سیستان مستقر شد و دسته دیگر که در باختر بودند و حکومت یونانی باختر را بیرون رانده بودند، حکومت خود را گسترش دادند و به طرف جنوب پیش‌روی کردند و سرانجام دولت هند و یونانی را منقرض کردند و حکومتی را به نام دولت هند و سکایی تشکیل دادند (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۲۶۲). تشکیل حکومت‌های سکایی در شرق ایران، ضربات مهلکی بر حکومت پارتیان وارد کرد؛ اما دستاوردهای بسیاری برای فرهنگ و تمدن ایران به ارمغان آورد. نولدکه عقیده دارد که این مردمان از حیث تمدن، از مردمان آسیای غربی پست‌تر بودند. او در اثبات ادعای خود به نوشته‌های هروودوت درباره این مردم ارجاع داده است. او این سکاها را با هون‌هایی مقایسه می‌کند که باعث انقراض روم غربی شدند و موج ورود آنها به اروپا، تمدن یونانی و رومی را از بین برد و قرون تاریک اروپا پس از آن تاریخ آغاز شد (نولدکه، ۱۳۸۴: ۴۵). اما به نظر می‌رسد سکا‌های ایرانی با ورود به سیستان و جنوب‌شرقی ایران، ادبیات پهلوانی را با خود به ایران آوردند که پس از ترکیب با ادبیات رایج در ایران غربی، توانست سدی محکم در مقابل هلنسیسم به وجود آورد. آنها با منقرض کردن دولت باختر، از گسترش فرهنگ هلنی در شرق ایران جلوگیری کردند؛ هر چند این فرهنگ در آثار آنها نیز نفوذ کرده است. «تردید نیست که هنر سکاها از هندوایرانی بیشتر تأثیر پذیرفته است؛ اما این یک هنر خاص مثلاً پارسی نیست، بلکه فردیتی ویژه برای خود دارد» (چاپلید، ۱۳۸۶: ۶۱).

اردوان در زمان حکومت خود، در پی جنگ با دسته‌ای دیگر از سکاها که از طخاری‌ها بودند، از ناحیه بازو زخمی شد و بر اثر آن زخم پس از مدت کوتاهی جان سپرد (گوتشمید، بی‌تا: ۱۲۳).

به گفته ولسکی: «هنگامی که مهرداد دوم، فرزند اردوان به قدرت رسید، با گرفتاری‌های فراوانی روبرو شد: او می‌بایست علاوه بر تأمین امنیت مرزهای غربی، به تحکیم حاکمیت اشکانیان در شرق نیز می‌اندیشید و مهم‌تر از همه، باید به تنظیم رابطه با سکاها می‌پرداخت که بخشی از آن سرزمین را صاحب شده بودند. فقدان منابع، مجدداً ما را به سوی فرضیات می‌کشاند. عقیده رایج آن است که پس از لشکرکشی پیروزمندانه مهرداد، سکایی‌هایی که خاندان سورن بر آنها فرمان می‌راندند نیز به عنوان دولتی دست‌نشانده بر مدار نفوذ پارت‌ها پیوستند. این امر با در نظر گرفتن روش‌های مورد استفاده مهرداد دوم برای احیای قدرت پارت، امری ممکن به نظر می‌رسد. فقط تاکنون به این نکته شگفت‌آور اشاره نشده است که از

نام سورن با سهراب و پیوندهای خاندان کارن با خاندان رستم است. از ازدواج رستم با ته‌مینه دختر شاه سمنگان، سهراب متولد شده است. سهراب (در فارسی باستان θuxra, surxay, var, surxab) هم‌ریشه با سرخ و آتشین (suren, sur) است. رستم همچنین با «شهربانو ایرام» دختر گودرز از خاندان کارن ازدواج کرد و صاحب پسری به نام فرامرز و دو دختر به نام‌های زربانو و بانوگشسب شد. بانوگشسب بعدها با گیو ازدواج کرد و بیژن به دنیا آمد (1993 Shahbazi). با وجود این، طبق منابع، تمامی خاندان رستم توسط بهمن اسفندیار منقرض شد و در هیچ منبع متقدم اسلامی نیز اشاره به این نشده که خاندان سورن نسبتی با خاندان رستم داشته‌اند.

روایت طبری نیز تلویحاً بیان می‌کند که خاندان سورن، سلسله‌ای جداگانه بوده‌اند که پس از نافرمانی رستم از گشتاسب، طبق دستور گشتاسب در سیستان به عنوان حاکم منصوب شدند. اینکه در این متن از سورن با عنوان فهلولی یاد شده است، می‌تواند مبین آن باشد که این خاندان دست‌کم در دوره ساسانی با عنوان خاندانی اشکانی شناخته می‌شده است نه سکایی و بین حکومت سورن‌ها و داستان‌های مربوط به آنان با حماسه‌های رستم فاصله‌ای بسیار وجود داشته که این فاصله در دوره ساسانی با انتقال آغاز زمان حکومت خاندان سورن به دوره گشتاسب از بین رفته است و خاندان سورن به صورت جانشینان خاندان رستم پس از انقراض آنها توسط بهمن اسفندیار معرفی شده‌اند.

از میان بزرگان جنگاور، رستم پهلوانی است که به مراتب بیش از دیگران اوراق شاهنامه را به خود اختصاص داده است. پدرش زال که دستان نیز خوانده می‌شود، شاه فرمانگذار سیستان و مادرش رودابه (روداود) دختر مهرباباد، فرمانگذار بابل و نواده ضحاک است (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۳).

موسی خورنی نیز در کتاب خود به رستم اشاره می‌کند. این موضوع نشانگر این است که حداقل در دوره او، داستان‌های رستم به عنوان داستان‌های پارسی در ارمنستان شهرت داشته است (خورنی، ۱۳۸۰: ۱۰۰). قطعاً سغدی متعلق به سده هشتم میلادی درباره رستم که در خاکبرداری‌های تورفان یافت شده نیز نشان می‌دهد که افسانه‌های رستم در ماوراءالنهر از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار بوده است (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۷).

کویاجی به ارتباط کوشانی‌ها و همدستی سغدی‌ها با آنها در جنگ با سکا‌های سیستان اشاره کرده و آن را با داستان رزم رستم و کاموس کشانی مربوط کرده است (کویاجی، ۱۳۸۳: ۱۱-۲۱۰). او به تشابه شیوه جنگی مردمان شمال شرقی در ساختن رزمگاه‌هایی اشاره می‌کند که در زیر آنها مغاک‌هایی ساخته شده است تا دشمن

می‌خواست. او پدرش را به کمک برادرش مهرداد به قتل رساند. سپس با کمک سورن، برادرش را هم کشت و به تخت نشست. جنگ‌هایی که او در دوران حکومت خود کرد، دو قهرمان و سردار داشت؛ اولی فرزندش پاکور و دومی سورن. پلوتارک می‌گوید که سورن تنها دوبار در غرب ایران جنگ کرده است (کسروی، ۱۳۶۳: ۴۹۲-۴۶۷)؛ یکبار در مقابل رومیان در حران و یکبار در جنگ جانشینی ارد. احتمالاً حیطه فعالیت‌های او در شرق ایران بوده است. اما پاکور قهرمان جنگ با رومیان بود. حسادت ارد نسبت به پاکور، که شاید از بلند پروازی‌های پاکور سرچشمه می‌گرفت، باعث شد که او در اوج پیروزی‌هایش به دربار فرا خوانده شود، اما پس از مدتی دوباره (شاید به دلیل فشارهایی که پارتیان در غیاب او در مرزهای روم متحمل می‌شدند) به صحنه نبرد فرستاده شد، که پس از چندی در این جنگ‌ها کشته شد. از مرگ او، ارد دچار پریشانی و تغییر حال گردید. از طرف دیگر، سورن نیز به همان دلیل مورد غضب ارد قرار گرفت و به قتل رسید. این داستان ما را وسوسه می‌کند تا به جستجوی نقاط مشترک بیشتری بین ارد = گشتاسب، سورن = رستم و پاکور = اسفندیار بپردازیم. درباره رستم باز هم سخن خواهیم گفت، اما این داستان نباید ما را گمراه کند. در تواریخ اسلامی آمده است که گشتاسب هفت کس از بزرگان مملکت را مرتب داد و هر یک از نواحی ملک را به یکی از آنها سپرد (طبری، ۱۳۶۲: ۴۷۷)؛ «از آن هفت کس که گشتاسب مرتب داد یکی (نهباید) بود که در دهستان گرگان مقر داشت، قارن فهلولی که در ولایت نهاوند مقر داشت و سورین فهلولی که مقر وی سیستان بود و اسفندیار فهلولی که مقر وی ری بود» (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۱).

طبری این قسمت از متن خود را به صورت وصله‌ای ناموزون به متن خود متصل کرده است؛ چرا که متن بالا در انتهای سرگذشت گشتاسب و در هنگامی آمده که اسفندیار به دست رستم کشته شده است و گشتاسب دسترسی به سیستان ندارد و همان‌طور که می‌دانیم خاندان رستم تا زمان به قدرت رسیدن بهمن اسفندیار همچنان در سیستان فرمانروایی می‌کند. از طرفی برای این متن، تاریخی معین نشده و نمی‌توان با قطعیت این انتصاب‌ها را به زمان پایان پادشاهی او نسبت داد و چنان‌که از متن برمی‌آید این انتصاب‌ها می‌توانسته در هر زمانی از حکومت ۱۲۰ ساله گشتاسب اتفاق بیفتد. با توجه به اینکه این متن با روند طبیعی داستان گشتاسب هم‌خوانی ندارد و اینکه بلعمی نیز از ذکر این روایت چشم پوشی کرده، می‌توان حدس زد که این روایت از منبع دیگری به دست طبری رسیده و احتمالاً روایتی بر اساس نسخه‌های پهلوانی بوده است. نکته دیگری که باید به آن توجه داشت، هم‌ریشه بودن

متعلق به سکا‌های شمال شرقی ایران است و پارتیان که ایرانیان شمالی هستند، ارتباط نزدیک سیاسی و فرهنگی با ایرانیان شمال شرق یعنی سکاها داشته‌اند (Boyce, 1995).

پارتیان، سنت‌های حماسی رستم که رنگ بومی سکاها را داشت، جذب کردند و آنها را که به وسیله نقالان پارتی اخذ شده بود، رنگ ملی بخشیدند (همان). بدین شکل، پهلوان سیستان، یعنی پهلوان سرزمین سکاها در کنار دودمان کیانیان، بخشی از سنت حماسه ملی شد و ظاهراً، هم داستان رستم و هم تاریخ کیانیان از طریق اشعار پارتیان به دوره‌های بعد منتقل گردید (همان).

آن چیزی که به عقیده بویس قوای بیشتری می‌بخشد، مسأله ترتیب زمانی در روایت ملی است که در آن رستم و زال از نظر طول عمر استثناء محسوب می‌شوند (دیویدسون، ۱۳۷۸: ۹۲). در مجموع زال و رستم بیش از هزار سال عمر می‌کنند که مصادف است با دوره پادشاهی «منوچهر» تا «گشتاسپ» (همان). هیچکدام از پادشاهان مخدوم آنها عمر پانصد ساله‌ای که به هر یک از آن دو داده شده را ندارند. پرمعرت‌ترین این پادشاهان کیکاووس است که طول عمرش به یکصد سال می‌رسد (همان). همان‌گونه که «ژرژ دومزیل» اشاره کرده است، روایت هم‌زمان پادشاهان از یک سو و حکایت این پهلوانان از سوی دیگر، وجود دو طول عمر کاملاً مختلف را فاش می‌سازد (همان) و نشان می‌دهد که این دو روایت به گونه‌ای کاملاً غیرعادی و ناشیانه در هم تلفیق شده‌اند. قبلاً نیز گفته شد که در متون دینی کهن، مدارک باستان‌شناسی و سکه‌شناسی هیچ اثری از رستم دیده نمی‌شود. قدیم‌ترین آثاری که ما را با نام رستم آشنا می‌کند، دو متن پارتی «ایاتکار زیریران» (ماهیار نوبی، ۱۳۷۴: ۵۲؛ عربیان، ۱۳۷۱: ۵۱) و «درخت آسوریک» (ماهیار نوبی، ۱۳۷۴: ۶۷؛ عربیان، ۱۳۷۱: ۱۴۹) هستند که در آنها نام رستم آمده است. اسناد متأخرتر از اینها که به دوره پیش از اسلام تعلق دارند، عبارتند از تاریخ موسی خورنی (موسی خورنی، ۱۳۸۰: ۱۰۰) و متن معروف به متن سغدی داستان رستم (قریب، ۱۳۸۶: ۱۷۳-۱۶۵؛ یارشاطر، ۱۳۳۱).

خانم دیویدسون این نظر معمول که رستم از جنبه تاریخی، عنصری خارجی است که در شاهنامه وارد شده را به پنج دلیل استوار می‌داند:

۱- صفات و اعمال او بر خلاف پادشاهان کیانی اساطیری است و نه تاریخی.

۲- ترتیب زمانی زندگی رستم و پدرش زال با پادشاهان کیانی همخوانی ندارد.

در حین حمله به آن گودال‌ها بیفتد. وی همچنین به شیوه کشته شدن رستم توسط شغاد برادر او نیز اشاره می‌کند (همان: ۱۳-۲۱۲). مهرداد بهار نیز به تشابه خاکسپاری اسب در بین سکایی‌ها و داستان رستم اشاره کرده و منشاء آن را سکایی می‌داند (بهار، ۱۳۸۶: ۳۰-۲۲۹).

از رستم و زال در اوستا نامی نیامده، اما در حماسه ملی رستم نقش بزرگی دارد و خاستگاه او یکی از دشوارترین مسائل حماسه ملی است. غیبت رستم از اوستا و پاره‌ای شباهت میان افسانه‌های او و «گرشاسپ»، مارکوارت را واداشت تا این نظر را در پیش نهد که رستم احتمالاً نام دیگر گرشاسپ بوده است؛ چرا که هم افسانه‌های آنها به هم شباهت دارد و هم هر دو با ارتکاب پاره‌ای لغزش‌های دینی موجب ناخرسندی روحانیون شده بودند (به نقل از دینکرت، کتاب نهم، ۳/۱۵). مارکوارت نتیجه گرفت که افسانه‌های رستم، شکل دوباره افسانه‌های گرشاسپ است که از سرگذشت گوندو فارس (گوندفارس = ویندفرنه) شاه سکاها از دودمان پارتی و معاصر گودرز دوم پارتی تأثیر پذیرفته است (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵-۵۶۴)؛ اما نولدکه عقیده داشت که پیوندی میان این دو نیست و افسانه‌های زال و رستم در اصل به ایرانیان درنگیان (زرنگ) و آراخوزیا (زابل) تعلق داشته است (نولدکه، ۱۳۸۴: ۴۳). شماری از محققان به شیوه‌های گوناگون از نظر مارکوارت پیروی کرده‌اند. از آن جمله هرتسفلد که نظریه مارکوارت را با جزئیات بیشتر گسترش داد و شاه سکایی گوند و فارس و بنابراین رستم را با بقایای کوه خواجه در سیستان که خودش کاوش کرده بود ارتباط داد. وی عقیده داشت که حد زمانی بیان شده قرن اول قبل از میلاد تا سده اول میلادی که گوند و فارس در میانه آن زندگی می‌کرد، زمانی بود که اساطیر پهلوانی ایران شکل گرفت و به این ترتیب، شاه سکایی همراه با شماری از پادشاهان ایران، مانند میلاد (میتراداتس = مهرداد) و گودرز (گوتزرس) در زی بزرگان ایرانی در دوره‌های حماسی جایی برای خود گرفته‌اند. کریستن سن درباره یکسان‌نگاری با گرشاسپ یا گوندفارس جداً تردید کرده و یادآور شده که شباهت میان رستم با گرشاسپ ظاهری است و دانش اندک ما درباره آنچه در دوره شهریار شاهان سکایی روی داد، درستی یکسان‌نگاری رستم با گوندو فارس را تأیید نمی‌کند (یارشاطر، ۱۳۶۸: ۵۶۵). او نیز همچون نولدکه داستان رستم را متعلق به ایرانیان درنگیان و آراخوزیا، ساکنان پیشین سرزمین سیستان می‌داند (کریستن سن، ۱۳۳۶: ۱۹۷).

مری بویس با استناد به متن سغدی داستان رستم که در اکتشافات تورقان به دست آمده است، عقیده دارد که داستان رستم

مشهود است، اما اینکه از همین منطقه مفهوم مثبت زنانۀ پری شکل می‌گیرد، نشان می‌دهد که چگونه هر دو قوم این دادوستد داستانی را به سرعت پذیرفتند.

اما زیباترین قسمت این تلفیق را می‌توانیم در ورود رستم به ادبیات دینی و حماسی پارسی و زردشتی دریابیم. همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، پهلوان مشابه رستم در روایات دینی زردشتی، گرشاسپ بود؛ اما با ورود رستم به روایات ملی، این پهلوان نقش اول خود را از دست می‌دهد (بویس، ۱۳۷۶: ۱۴۲ و ۱۵۳-۴). اینکه گرشاسپ گرز خود را به رستم هدیه می‌کند، احتمالاً به نوعی تعبیری است برای وداع گرشاسپ با ایفای نقش نخست در حماسه‌های ملی و تحویل این نقش به صورت نمادین به رستم^۱ (سرکارتی، ۱۳۸۵: ج ۲۳-۱۱۳). «ویکاندر» نیز رستم را جانشین حماسی گرشاسپ اسطوره‌ای می‌داند. داستان رستم با اینکه در روزگاران متأخر توسعه و تکامل یافت، اما به درجه‌ای رسید که این پهلوان در همه جنگ‌ها از عهد کیقباد تا پایان عهد کیخسرو دخالت داشت (صفا، ۱۳۷۶: ۵۸۶). نقطۀ اوج ورود رستم به حماسۀ ملی، روایت جنگ او با اسفندیار است. اسفندیار، پهلوان اساطیری ایران، نامی است که احتمالاً با مهاجرت آریایی‌ها به سرزمین ایران وارد شده است. در دورۀ هخامنشی کتسیاس در پارسیکا ما را با این نام مواجه می‌سازد. او ادعا می‌کند که نام غاصب سلطنت کمبوجیه، «اسپندداتس» (پیرنیا، ۱۳۷۵: ۴۹۳) است. این نام کهن، پس از تحولات زبانی تبدیل به اسفندیار شاهنامه شده است. بنابراین اسفندیار و داستان‌های او برخلاف رستم، قبل از حکومت اشکانیان در ایران شناخته شده و معروف بود و داستان او به عنوان داستانی حماسی و دینی در نزد ایرانیان و زردشتیان رواج داشت. او قهرمان مروج آیین زردشتی بود. در «ایاتکار زریران» با اینکه نام «شفرۀ رستمی» به عنوان یک آلت جنگی آمده است، اما رستم نقشی در داستان ندارد و در عوض اسفندیار یکی از شخصیت‌های این داستان است. این بدین معنی است که با وجود آشنایی ناسخان این داستان با رستم، هنوز این شخصیت عنصری نامربوط با داستان شناخته می‌شده است.

در درخت آسوریک نیز از رستم و اسفندیار در کنار هم نه به عنوان دو دشمن، بلکه به عنوان کسانی که «به بهترین شکل با شکنج زین برنندند و بر آن نشینند و با کمند مه‌پیل و ژنده‌پیل را بدارند» یاد شده است (ماهیار نوابی، ۱۳۶۳: ۶۷؛ عربان، ۱۳۷۱: ۱۴۹). اینکه سکاها در هنگام ورود به ایران بر چه دینی بودند، معلوم نیست. اما به هر حال چون قومی ایرانی بودند، پیوندهای مشترکی با سنت‌های ایرانی داشته‌اند. البته ناگفته نماند داستان‌هایی که درباره نگهباری و جمع‌آوری اوستا پس از نابودی آن توسط

۳- تبار رستم نشان می‌دهد که او دست‌کم تا حدودی با سنت‌های ملی ایران بیگانه است.

۴- افکاری که در پس شخصیت رستم وجود دارد، ماهیتاً غیرزردشتی به نظر می‌رسد و با سنت‌های ملی ایران بیگانه است.

۵- خاستگاه رستم منطقه سیستان، از او شخصیتی ساخته که از پادشاهان ملی ایران به دور است» (دیویدسون، ۱۳۷۸: ۱۰۹).

اما او این دلایل را برای خارجی بودن عنصر رستم در شاهنامه رد می‌کند. به نظر او میراث سیستانی رستم، بخشی از روایات ملی درباره این پهلوان است. در این روایات، داستان‌های پهلوانان با داستان‌های پادشاهان به هم آمیخته‌اند. این ادعای دیویدسون کاملاً درست به نظر می‌رسد و همان‌طور که خود ایشان نیز گفته‌اند، هیچ صدمه‌ای به ادعای مری بویس درباره اینکه داستان رستم توسط سنت شفاهی شعری پارتی به دورۀ ساسانی منتقل شد و اینکه این داستان میراث ایرانیان شمال‌شرقی ایران بوده است، وارد نمی‌آورد (همان: ۱۰۶) و ادعای ما را نیز درباره ورود این داستان از ۱۳۰ ق.م به بعد رد نمی‌کند.

به این ترتیب، سندی که ثابت کند نام رستم تا قبل از دورۀ پارتی در میان ساکنان فلات مرکزی ایران رواج داشته، وجود ندارد. به دلیل فقدان مدارک مطمئن، ادعای ورود نام رستم به داخل فلات ایران هنگام مهاجرت آریایی‌ها منتفی است. با توجه به اینکه در هیچ متن دینی یا کتیبه‌ای و حتی نوشته‌های کلاسیک یونانی از این نام اثری نمی‌بینیم، می‌توانیم ادعا کنیم نام رستم و داستان‌های مربوط به او با توجه به شواهد سکایی بودن او که توسط محققین اثبات شده، از سال ۱۳۰ ق.م به بعد با ورود سکاها به داخل فلات ایران رواج پیدا می‌کند و به تدریج با داستان‌های پهلوانان محلی ناحیۀ درنگیانا و گدروزیا درهم می‌آمیزد. نزاع سکاها سیستان با همسایگان کوشانی نیز داستان‌های جدیدی را به این قهرمان حماسه‌های سکایی مربوط می‌کند. اگر این نظر بیوار صحیح باشد که داستان‌های مربوط به پریان از میان قبایل «پریکانیوی» ساکن در کرمان شکل گرفته است (Bivar, 1993)، می‌توان گفت داستان برخورد رستم با زن جادو در عبور از خان چهارم (شاهنامه، ۱۳۸۴: ۱۵۳) نمونه‌ای از تلفیق داستان‌های محلی این منطقه درباره پریان و داستان‌های سکایی است (به این نکته توجه شود که در شاهنامه از واژه جادو استفاده شده و نه پری. شاید به این دلیل که در دورۀ اسلامی واژه پری معنی اهریمنی خود را از دست داده بود) (سرکارتی، ۱۳۸۵ الف: ۱). اینکه بنا به اشاره هوزینگ ازدواج با زنان این منطقه در میان سکایی‌ها گناهی نابخشودنی شمرده می‌شده (Bivar, 1993) نیز در داستان برخورد رستم و زن جادو

سرگذشت سورنا و اُرد، دستمایه ساخت رزم‌نامه رستم و اسفندیار باشد و شاید تسلط بهمن اردشیر بر سیستان و منقرض کردن خاندان رستم و حکومت یافتن خاندان سورن بر سیستان (طبری، ۱۳۶۲: ۴۸۱) به جای خاندان رستم نیز یادآور تسلط مهرداد دوم بر سیستان (به هر قیمتی که بوده) باشد. به این نکته باید توجه داشت که اشکانیان در متون اسلامی نسب از اسفندیار می‌برد (همان: ۴۹۹). احتمالاً این داستان معمول، به سرعت در شاهنشاهی اشکانی شایع شده است؛ زیرا اولاً شاهان اشکانی چندان سخت‌گیری دینی نداشتند و دوم اینکه این پیوند اساطیری را پیش‌درآمدی برای پیوند تاریخی سکاها با سایر اقوام ایرانی داخل شاهنشاهی به خصوص بومیان درنگیانا می‌دانستند. به این ترتیب افسانه رزم رستم و اسفندیار در دوره اشکانی شکل گرفت و در دوره ساسانی شاخ و برگ پیدا کرد و پذیرفته شد. مهرداد بهار عقیده دارد که داستان رستم و اسفندیار بین ۳۰۰ قبل از میلاد تا اوایل میلاد مسیح، یعنی در عصر حکومت یونانی باختر و کوشانیان نوشته شده است (بهار، ۱۳۸۶: ۲۴۳). اما به نظر می‌رسد تاریخگذاری ایشان چندان دقیق نیست و احتمالاً داستان این جنگ در سیستان شناخته شده و زمان شکل‌گیری آن نیز پس از استقرار سکایی‌ها در سیستان و احتمالاً از زمان سلطنت مهرداد دوم (۱۲۳ تا ۸-۷۷ ق.م) بوده است؛ اما درباره تاریخ نگارش آن نمی‌توان نظری قطعی داد.

در دوره باستان، ادبیات پهلوانی به صورت شفاهی و بی‌آنکه به کتابت درآید، وجود داشت و بنابراین مستقل از دبیران بود. در چنین سنت‌های شفاهی، مؤلف ضرورتاً انتقال‌دهنده نیز هست که ملزم است هم پیشه خود را بیاموزد و هم موضوعات فراوانی را به حافظه بسپارد. چنان‌که دانش و دستاوردهای نسل‌های گذشته به دست فراموشی سپرده نشود. گویا ادبیات غیردینی پارت تقریباً یکسره منظوم بوده و آن را با ساز می‌خواندند. این ادبیات را گوسان‌ها (به ارمنی) و مگوسان‌ها (به گرجی) ترویج می‌کردند (بویس، ۱۳۷۷: ۷۴۰). شاید یکی از دلایلی که روحانیان، چندان از گوسان و خنیاگران دل‌خوشی نداشتند (بویس، ۱۳۶۹)، این بود که اینان در آوازهای حماسی خود که ترکیبی از حماسه‌های ایرانی و سکایی و روایات کهن بود، از شخصیت‌های دینی زردشتی چندان با احترام یاد نمی‌کردند و یا به داستان‌های دینی آنها شخصیت‌های جدیدی وارد می‌کردند و این برخلاف سنت محافظه‌کاری زردشتیان بود که سعی در حفظ سینه‌به‌سینه داستان‌های دینی بدون کمترین دخل و تصرفی داشتند. این بی‌تفاوتی در نقل روایات کهن احتمالاً از دوره پارتی آغاز شد که زمان آن با آغاز برنامه «احیای شاهنشاهی هخامنشی» توسط اردوان اول اشکانی با هدف تمرکز اشراف ایرانی

اسکندر گجستک در متون دینی به مردم سیستان منسوب شده است (عریان، ۱۳۷۱: ۷۱)، به سکاها ارتباط ندارد و متعلق به مردم بومی درنگیانا است. جنگ رستم و اسفندیار را می‌توان مقابله دو پهلوان باستانی از دو قوم مختلف تلقی کرد که در زمانی متأخرتر شاید یک هزاره بعد به هم رسیده بودند. این جنگ نقطه عطفی در تلفیق ادبیات زردشتی و سکایی است. سرکارتی عقیده دارد دشمنی رستم با آیین زردشتی گمانی است ساخته و پرداخته ذهن محققان. هر گاه از گزارش غیرمستند یکی دو تن از مورخان اسلامی بگذریم که در کوشش منطقی خود برای توجیه افسانه رستم و اسفندیار، بر مبنای جنگ‌های دیگر اسفندیار و به ویژه داستان ارجاسپ و گشتاسپ، دلیل مذهبی تراشیده‌اند، تهمت بددینی را نخستین بار اسپیکل به رستم زده است و محققان دیگر از او پیروی کرده‌اند (سرکارتی، ۱۳۸۵: ۷-۴۶). دلیل سرکارتی برای تراشیده شدن علت مذهبی برای جنگ رستم و اسفندیار، صحیح به نظر می‌رسد. اما ادعای ایشان درباره گزارش غیرمستند یکی دو تن از مورخان اسلامی چندان پایه محکمی ندارد، زیرا ما درباره داستان‌های رستم در متون قبل از اسلام سندی در دست نداریم و هر چه هست مربوط به مورخان دوره اسلامی است. اینکه آیا درباره یک داستان اسطوره‌ای بتوان سند ارائه داد، نیز بحثی است که در حیطه دانش نگارنده نیست؛ اما در مورد دژدینی رستم (= دشمنی با دین) در دو کتاب اخبار الطوال و نه‌ایه‌الارب (دینوری، ۱۳۶۶: ۵۰؛ و نه‌ایه‌الارب، ۱۳۷۴: ۸۲) اشاره شده است. دست‌کم، نویسنده اولی جزو تاریخ‌نویسان متقدم و شناخته شده است. از نوشته‌های این مورخ چنین برمی‌آید که این کوشش منطقی برای توجیه افسانه رستم و اسفندیار توسط دبیران نسخه‌های دینی خدای‌نامه صورت گرفته است. خبر مهمی که مسعودی نقل می‌کند که ذکر بسیاری از مطالب مربوط به رستم در کتابی به نام سکسیران نقل شده است (مسعودی، ۱۳۸۲: ۲۳۲) می‌تواند ما را به این اندیشه سوق دهد که این داستان‌سازی‌ها و افسانه‌پردازی‌های تلفیقی، متعلق به سکاها بوده و در ابتدا احتمالاً مورد تأیید برخی روحانیان نبوده است؛ زیرا به داستان‌های دینی آنها لطمه می‌زده و باعث تحریف آن می‌شده است. بنابراین نبود شخصیت رستم در کتب دینی متأخر نیز به دلیل نفرت روحانیون از او نبود، بلکه علت آن نامربوط بودن این شخصیت با فرهنگ دینی ایرانی بوده است.

اما بن‌مایه این داستان از کجا نشأت گرفته است؟ درباره عناصری که در شکل‌گیری این داستان تأثیر داشته، نمی‌توان با قطعیت اظهار نظر کرد. اما شاید جنگ‌های ابتدایی سکایی‌ها با شاهان پارتی، فرهاد و اردوان، که به شکست پارت‌ها انجامید و

به عنوان نگهبانان سنت‌های باستانی به گرد اشکانیان مطابق است (ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۷۶).

در راستای تحقق این هدف، گوسان‌ها نقش عمده‌ای ایفا نمودند. دعوای شاهزادگان و بزرگان پارتی و دعوای برخی از آنها که از دودمان کیانی هستند، بدانجا انجامید که گوسان‌ها (که به عنوان کسانی معروف بودند که شایستگی پادشاهان و پهلوانان پیشین را اعلام می‌کنند) این داستان‌ها را در حمایت از آنها بخوانند. از این گذشته، شعر حماسی را در دوره پارتیان هنوز فعالانه ترویج می‌کردند و کرده‌های مردان زنده را برابر با میثاق‌های پهلوانی قدیم (که در واقع دوام آورده، اما به گواهی شاهنامه، در دوره ساسانی رفته‌رفته به سستی نهاده بود) جشن می‌گرفتند. وجود جامعه فتودالی که رهبران آن شرکت فعالی در نبردها داشتند، فرصت فراوانی برای کارهای پهلوانی می‌داد و اشراف پارتی در دژهای خود که به نام «دزدب» خوانده می‌شدند، احتمالاً با گشاده‌دستی، مضامین روزگار خود و نیز مضامین سنتی را تشویق می‌کردند. در برخی مراحل، هنگامی که داستان‌های پارتی با گذشت نسل‌ها دست به دست می‌شدند (می‌توان گفت یعنی در اواخر دوره ساسانی) روایت‌های گوناگون به هم درآمیختند و خنیگران از کرده‌های شاهزادگان پارتی در دربارهای شاهان کیانی یاد می‌کردند (بویس، ۱۳۷۷: ۲-۲). در آمیختن داستان‌های کیانیان و سکاها نیز به احتمال فراوان به واسطه ازدواج‌های دوسویه میان پارتیان زردشتی و سکاها، مهاجم بود که موجب ترویج و تبلیغ حماسه‌های هر دو سو به دست خنیگران خاندان‌های متحد گردید (همان: ۷۴۳).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

حماسه ملی ایران در دوره ساسانی با نوشتن خدای‌نامه‌ها به شکل منظم تدوین شد. منابع به ما یادآوری می‌کنند که سه نسخه خدای‌نامه با رویکردهای ۱- سلطنتی، ۲- پهلوانی، و ۳- دینی در این زمان تدوین شده است. این سه نسخه که در کلیات با هم چندان تفاوت نداشتند، با توجه به اینکه در تدوین آنها از منابع یکسان استفاده نشده بود، در جزئیات اختلافات زیادی داشتند. به همین دلیل در آثار مورخان اسلامی که بر پایه همین منابع آمده است، گاه روایتی با سه گزارش و بلکه بیشتر دیده می‌شود.

در خدای‌نامه‌های سلطنتی، اساس کار بر تداوم خون پادشاهی در سلسله‌های ایرانی بود. در این نسخه، علاوه بر این که تاریخ دوره اشکانی را تماماً و به دستور شخص بنیانگذار سلسله ساسانی نادیده گرفته بودند (اشکانیان به شکل شاهک‌های کوچک محلی که از خون شاهان اساطیری نیز نبودند و تنها پس از

مرگ اسکندر روی کار آمده به شکل ملوک‌الطوایفی حکومت کردند، معرفی شده بودند) و بر عکس تلاش شده بود خاندان ساسانی از یک حکومت محلی به گونه‌ای افسانه‌ای به اردشیر درازدست (بهمن اسفندیار) متصل شود (شبیه عملی که قبل از آن، اشکانیان به آن مبادرت ورزیده بودند) و به این ترتیب این سلسله تداوم شاهان پر فرّ و شکوه کیانی باشد. در این تحریف تاریخی، تاریخ خاندان‌های بزرگ از قبیل کارن، سورن، مهران و خاندان اشکانی گودرز با دوره کیانی تلفیق شد.

در خدای‌نامه‌های پهلوانی تأکید بیشتر بر اعمال قهرمانانه اسلاف سران خاندان‌های بزرگ بود. با توجه به اینکه بنا بر سیاست دولتی شاهنشاهی ساسانی، دوره پادشاهی اشکانی محدود به دو یا سه نسل شده بود، داستان‌های پهلوانی خاندان‌های بزرگ اجازه انتشار نداشت؛ زیرا در این بازه زمانی کوتاه نمی‌گنجید. ناچار این خاندان‌ها با نظر موافق خاندان سلطنتی و هماهنگ با آنها، اقدامات پهلوانانه پدران خود را به دوره کیانی متصل کردند و مدعی شدند که پدرانشان در محضر پادشاهان اساطیری خدمت می‌کرده‌اند. اصالت این خاندان‌ها معمولاً یا به سکاها و یا به اشراف اشکانی می‌رسید. از میان اشراف اشکانی خاندان گودرز با توجه به اینکه از شاخه اصلی خاندان اشکانی نبودند و در دوره ساسانی صاحب قدرت زیادی بودند، توانستند داستان‌های خود را حفظ کنند. تعامل با سکاها نیز باعث شد بخشی از داستان‌های آنها با پهلوانان سکایی و خاندان سورن در هم بیامیزد و از طریق داستان‌های سکایی و سیستانی و حتی هیرکانی بعدها از بین نرود. از همان دوره اشکانی مداحان و نوازندگان دوره‌گرد، هر کدام داستان‌های بی‌پایه‌ای را برای فخرفروشی اربابان خود در شرح پهلوانی‌های نیاکان آنها می‌ساختند. این تاریخ‌سازی در دوره ساسانی با توجه به ویران کردن عمدی تاریخ توسط دولت ساسانی در میان اشراف با شدت و سرعت بیشتر پیگیری شد.

هر خاندان برای اینکه در این تاریخ‌سازی از خاندان رقیب عقب نماند، گاه در داستان‌های پدرانش سعی در تخفیف خاندان رقیب می‌کرد. حتی خانواده شاهی نیز از گزند این طعنه‌ها بی‌نصیب نماند؛ چراکه این خاندان‌ها در نوشته‌های خود، ساسانیان را به طعنه از نژاد چوپانان می‌خواندند.

سیستان و هیرکانیا دو ناحیه سکایی‌نشین دوره اشکانی و ساسانی دارای افسانه‌هایی مجزا از پدران خود بودند. افسانه‌های رایج در این دو ناحیه که با هم نزدیکی نژادی نیز داشتند، جزو قوی‌ترین قسمت‌های تاریخ حماسی ایران است. خاندان سورن در سیستان با وجود اینکه از سکاها بودند در دوره ساسانی خود را از

بین آنها رایج بود) باعث شد این قوم آخرین استقبال کنندگان از حماسه رستم باشند. در میان کتاب‌های مربوط به رستم در نوشته‌های اسلامی از کتاب رستم و اسفندیار به عنوان کتابی مجزا یاد شده است.

با توجه به موج پذیرش تاریخ جدید از طرف عموم، موبدان ناچار به پذیرش این شخصیت به عنوان یک واقعیت در تاریخ دین زردشتی شدند (نقش اصلی در شکل‌گیری و شاخ و برگ دادن به این افسانه‌های حماسی بر عهده گوسان‌ها و خنیاگران بود و دلیل اصلی نفرت روحانیان از این قشر نیز احتمالاً همین امر بوده است). تعبیر جنگ دینی و دادن عنوان دژدین به رستم پهلوان ادبیات سکایی توجیهی بوده که روحانیت زردشتی پس از ورود شخصیت رستم به حماسه‌های دینی زردشتی برای افسانه جنگ او با اسفندیار تراشیدند.

پی‌نوشت‌ها

۱. کورش در جنگ با ماساژت‌ها، فرهاد دوم در جنگ با سکاها، اردوان اول در جنگ با طخاری‌ها و پیروز در جنگ با هپتالی‌ها کشته شدند.
۲. داریوش سوم به دست بسوس والی باختر و یزدگرد سوم به دسیسه ماهوی مرزبان مرو کشته شدند.
۳. برای افسانه‌های مربوط به کورش و داستان زریادرس و اداتیس و ... نک: تقضلی، ۱۳۷۶. تاریخ ادبیات پیش از اسلام، تهران: سخن، صص ۱۸-۱۷.
۴. شناسایی گوترزس گئوپتروس که سوار بر اسب با نیزه، سوار دیگری را سرنگون کرده، در کتیبه نقش‌برجسته به عنوان گودرز دوم توسط هرتسفلد و دبواز پذیرفته شده است. اما شومون چنین شناسایی را رد می‌کند. (نک: شپیمان، کلاوس، ۱۳۸۴. میانی تاریخ پارتیان، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: فرزانه روز، ص ۹۱). ولسکی و کالج با این نظر موافق هستند (نک: ولسکی، شاهنشاهی اشکانی، ص ۱۸۲ و کالج، مالکوم، ۱۳۸۰. اشکانیان، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: هیرمند، ص ۴۴).
۵. طبق بازخوانی دکتر سیروس نصرالله‌زاده از کتیبه A، نام شخص سوار بر اسب در کتیبه A سرپل ذهاب اصلاً گودرز نیست!
۶. به گفته کالج، گودرز اول به دخالت اقوام ساکارائوک در پارت ناپدید شد و این اقوام، ستروک را بر تخت نشاندند؛ اما از آن پس پارتیان بر ماساگت‌ها و استپ‌های خزر فرمانروایی نداشتند. سکستان و آراخوزیا از دست آنها خارج شد و از این دو، پادشاهی مستقل هندوسکایی پدیدار شد (نک: کالج، ۱۳۸۰: ۳۰). این مطلب، فرضیه داشتن خاستگاه سکایی گودرزبان (هم گودرز اول و هم اردوان دوم و بلاش اول و گودرز دوم) را قوت می‌بخشد. چرا که این پادشاهان در مواقع دشوار به سرزمین اجداد خود، سکاها پناه می‌بردند. این منطقه ناحیه دهستان و هیرکانیا بود و گودرزبان احتمالاً با اشراف هیرکانیا که لقب گیو داشتند و هرتسفلد نیز نام گئوپتروس را نام خاندانی اشراف حاکم بر آنجا دانسته، پیوند داشتند (نک: کالج، ۱۳۸۰: ۴۴).
- در مورد اردوان اول گرچه دقیقاً نمی‌دانیم او پیش از جلوس بر تخت ایران، شاه ماد آتروپاتن بوده یا فرمانروای هیرکانیا، اما به هر حال تنها از سوی مادر با

نسل کیانیان می‌دانستند و ادعایی نیز از این بابت نداشتند که از خاندان رستم هستند. اما رستم هم در سیستان و هم هیرکانیا جزو اساطیر ملی محسوب می‌شد. از مجموعه داستان‌های مردم این مناطق در همان دوره ساسانی احتمالاً با حمایت خاندان‌های بزرگ مجموعه‌هایی جمع‌آوری شد. به دو نمونه این کتاب‌ها به نام‌های «سکسیران» و «پیکار» در کتاب‌های تاریخی دوره اسلامی اشاره شده است. در این کتاب‌ها، عناصری نیز از دوره اشکانی به ویژه جنگ‌های گودرزبان (شاخه فرعی خاندان اشکانی) وارد شده است (درباره ارتباط اردوان و گودرز اول و دوم با سکایی‌های دهستان و هیرکانیا شکی وجود ندارد. در متون رومی گزارش شده است که پس از عزل گودرز اول، هیرکانیا و سکستان شورش کردند).

اما رستم اسطوره سکایی و داستان‌هایش را باید عنصر اصلی تاریخ سکاها و سیستان و هیرکانیا دانست. حماسه رستم که با افسانه‌های بومی ساکنان پیش سکایی درنگیانا و هیرکانیا آمیخته شده بود، کم‌کم جای خود را بیشتر باز کرد و با داستان‌های کوشان و کرمان نیز آمیخته شد. از بین رفتن تاریخ پانصد ساله اشکانی در متون تاریخی جدید نیز به رشد و بالندگی این حماسه کمک کرد و تاریخ رستم سکایی جای تاریخ اشکانی را گرفت.

در نسخه دینی خدای‌نامه، تأکید بیشتر بر تاریخ دینی بوده است (افسانه آفرینش نخستین انسان و نخستین پادشاه، اسطوره زردشت و تعامل او با پادشاه زمانه، ستایش پادشاهان به‌دین و ضم دشمنان آنان) این خدای‌نامه احتمالاً یکی از منابع مهمش اوستای گردآوری شده در زمان شاپور دوم بوده است. بخشی از این خدای‌نامه را احتمالاً در کتاب دینکرد و بندهش و منابع دیگر فارسی میانه که در دوره اسلامی گردآوری شد، می‌توان یافت. در این نسخه‌ها هرگاه پادشاهی دچار لغزش دینی می‌شد، ایران و پادشاهی ایران دچار بلا و مصیبت می‌گردید (به عنوان نمونه جمشید و کیکاوس).

در این خدای‌نامه احتمالاً اثری از افسانه‌های سکایی به ویژه داستان‌های رستم نبوده است. در آثار دینی زردشتی امروزی هم اثری از رستم نمی‌بینیم؛ اما دلیل آن دشمنی روحانیت زردشتی با این شخص نیست. در بسیاری از نسخه‌های دینی متأخر که شجره‌نامه نویسندگان روحانی آنها در پایان کتاب نوشته شده است نام رستم وجود دارد. این نشان می‌دهد که رستم نامی طردشده در بین موبدان نبوده است. اما ورود این شخص به متون حماسی دینی و مخدوش کردن آن در میان کسانی که شدیداً به حفظ کلمه به کلمه این متون حساسیت نشان می‌دادند (هر چند این متون به اندازه متون دینی در نزد روحانیان اهمیت نداشت، اما این سنت در

کتابنامه

الف) فارسی

- استرابو، ۱۲۸۲. *جغرافیای استرابو*، ترجمه و تلخیص همایون صنعتی‌زاده، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار.
- بویس، مری، ۱۳۷۷. الف. *چکیده تاریخ زردشتی*، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، تهران: صفی‌علیشاه.
- _____ ۱۳۷۷. ب. «نوشته‌ها و ادب پارسی»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فرویشی دولت ساسانی*، جلد سوم، قسمت دوم، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، چاپ سوم، تهران: امیرکبیر، صص ۷۵۵-۷۳۵.
- _____ ۱۳۷۶. *تاریخ کیش زرتشت*، جلد اول، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، چاپ دوم، تهران: توس.
- _____ ۱۳۶۹. «گوسان پارسی و سنت نوازندگی در ایران»، *مجموعه تحقیق و بررسی توس*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، جلد دوم، به کوشش محسن باقرزاده، تهران: توس، صص ۶۵-۲۷.
- بهار، مهرداد، ۱۳۸۶. الف. «اشکانیان»، *از اسطوره تا تاریخ*، گردآورنده و ویراستار ابوالقاسم اسماعیل‌پور، چاپ پنجم، تهران: چشمه، صص ۱۳۴-۶۵.
- _____ ۱۳۸۶. ج. «سرزمین و مردم»، *پژوهشی در اساطیر ایران*، چاپ ششم، تهران: آگاه، صص ۵۰۹-۳۷۷.
- _____ ۱۳۸۶. ب. «تأثیر حکومت کوشان‌ها در تشکیل حماسه ملی»، *از اسطوره تا تاریخ*، گردآورنده و ویراستار ابوالقاسم اسماعیل‌پور، چاپ پنجم، تهران: نشر چشمه، صص ۲۵۲-۲۲۵.
- بیوار، ا. د. ه. ۱۳۶۸. «تاریخ سیاسی ایران در دوره اشکانیان»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فرویشی ساسانیان*، جلد سوم، قسمت اول، پژوهش دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران کمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص ۱۹۷-۱۲۳.
- پیرنیا، حسن، ۱۳۷۵. *تاریخ ایران باستان*، چاپ هشتم، تهران: دنیای کتاب.
- تفضلی، احمد، ۱۳۷۶. *تاریخ ادبیات پیش از اسلام*، تهران: سخن.
- چایلد، گوردون، ۱۳۸۶. *آریایی‌ها*، ترجمه محمدتقی فرامرزی، تهران: نگاه.
- خورنی، موسی، ۱۳۸۰. *تاریخ ارمنیان*، ترجمه ادیک باغداساریان. ا. گرمایک، بی‌جا: مؤلف.
- دینوری، ابوحنیفه احمدبن داوود، ۱۳۶۶. *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ دوم، تهران: نشر نی.
- دیوبندسون، الگا، ۱۳۷۸. *شاعر و پهلوان در شاهنامه*، ترجمه فرهاد عطایی، تهران: نشر تاریخ ایران.
- سرکارتی، بهمن، ۱۳۸۵. الف. «پری»، *تحقیقی در حاشیه اسطوره‌شناسی تطبیقی*، «سایه‌های شکار شده»، چاپ دوم، تهران: طهوری، صص ۲۷-۱.
- _____ ۱۳۸۵. ب. «رستم یک شخصیت تاریخی یا اسطوره‌ای»، *سایه‌های شکار شده*، چاپ دوم، تهران: طهوری، صص ۵۱-۲۷.
- _____ ۱۳۸۵. ج. «گرنزیای رستم»، *سایه‌های شکار شده*، چاپ دوم، تهران: طهوری، صص ۱۲۵-۱۱۳.
- سلوود، دیوید، ۱۳۶۸. «سکه‌های پارسی»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فرویشی دولت ساسانیان*، جلد سوم، قسمت اول، پژوهش دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران کمبریج، گردآورنده احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص ۴۴۶-۳۸۱.

اشکانیان خویشاوند بوده است (نک: ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۷۱) و نفوذ فراوانی در هیرکانیا داشته است. گودرز دوم نیز در هنگام پادشاهی بلاش در هیرکانیا حکومت می‌کرد (نک: کالج، ۱۳۸۰: ۴۴).

۷. بعدها سلوود این نظریه را کنار گذاشت و این سکه را به پادشاه اشکانی متأخرتری نسبت داد (نک: بیوار، ۱۳۶۸: ۱۴۵). سلوود سکه‌های جدیدی را به گودرز اول نسبت داد که شامل سکه‌های درآخم و نیز سکه‌های برنزی بود. پادشاهی که تیارایی تازه بر سر نهاده که در بالا به ردیفی از گوزن‌ها آراسته است و در پشت سکه‌ها آمده: «شاه بزرگ، ارشک، زاده خدا، پیروزمند». بدین ترتیب ادعای پادشاه بودن پدر منتفی است (نک: سلوود، ۱۳۶۸: ۳۸۸). دویبنز بر اساس شواهدی غیر از توالی و پی‌آبی‌کننده‌کاران، تاریخ متقدمی نیز برای این سکه‌ها مسلم فرض کرده است (همان).

۸. برخلاف بیوار، شییمان او را برادرزاده اردوان می‌داند (نک: شییمان، ۱۳۸۴: ۶۰). ولسکی عقیده دارد او پسر عمومی اردوان است (نک: ولسکی، ۱۳۸۳: ۱۸۲). اگر با گفته شییمان و ولسکی موافق باشیم، می‌توانیم این فرضیه را که پدر گودرز دوم، گیو نام داشته، قابل طرح بدانیم.

۹. در بندهش ایرانی فصل «درباره تخمه و پیوند کیان» اشاره شده که شش فرزند از سام (منظور از سام در روایات دینی گرشاسپ نریمان است نه پدر زال) زاده شدند، جفت جفت، نر و ماده به یک جفت دموک و یک جفت خسرو و یک جفت ماریندک نام بود (گزارنده مهرداد بهار، ۱۳۸۰، بندهش فرنیخ‌دادگی، تهران: توس، چاپ دوم، ص ۱۵۱). طبق این متن، سام به هر کدام از این شش نفر حکومت ناحیتی داد. اسامی این سه جفت عبارت بودند از: دستان (حاکم نیمروز شد)، دموک (فرمانروای آسورستان شد)، اسپروک (والی سیاهان گردید)، خسرو (فرمانروای ری شد)، ماریندک (حاکم پشتخوارگر شد) و ابرنگ (حاکم ابرشهر گردید) (همان). وابستگی سام با اپنی‌ها (خاندان حکومتی dahae/dahi / فارسی باستان dahā / اوستایی dahā) بنا به گفته شاپور شهبازی توسط روایتی از طبری که در آن ابرنگ پدر نریمان (سام کرساسپ) است، تأیید شده است (Shahbazi, 1993: 158).

به نظر می‌رسد منبع نویسنده بندهش در این روایت، متقدم بر پایه نسخه‌ای بوده که روایت دینی خدای‌نامه را نقل می‌کرده که درست نقطه مقابل روایت طبری درباره اعطای حکومت به هفت خاندان بزرگ است.

۱۰. در حالی که هر تسفلد، نیبرگ و به دنبال او ویکاندر و دیگران سعی دارند رابطه‌ای میان گرشاسپ (پهلوانی که از او در اوستا یاد شده است) و سیستان پیدا کنند، بویس عقیده دارد این ارتباط پدیده‌ای متأخر است. در حالی که زال و رستم پهلوانان سکایی‌اند و طبیعی است که اثری از آنان در اوستا پیدا نشود. به ارتباط خاندان گرشاسپ با اپنی‌ها و داهه‌ها (ولایت ابرشهر) نیز قبلاً اشاره شد.

۱۱. رساندن نسب شاخه اصلی شاهان اشکانی به کیانیان، احتمالاً در زمان خود آنها روی داده است. اما رساندن نسب آنها به اسفندیار احتمالاً در زمان ساسانی انجام گرفته است و این نسب‌رسانی، یادآور جنگ‌های خونین اشکانیان با سکاها بوده که گویی با هدف گرفتن انتقام خون اسفندیار توسط اخلاف او از سکایی‌ها (احتمالاً در زمان مهرداد دوم) صورت گرفته است.

- مسعودی، علی بن حسین، ۱۳۸۲. *مروج الذهب*، تصحیح ابوالقاسم پاینده، جلد اول، چاپ هفتم، تهران: علمی و فرهنگی.

- نصرالله‌زاده، سیروس، ۱۳۸۶. «بازنگری بر کتیبه گودرز در سرپل ذهاب: گودرز گیو یا گودرز اردوان»، خلاصه مقالات همایش ملی زبان‌شناسی، کتیبه‌ها و متون، تهران: پژوهشگاه سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری و پژوهشکده زبان‌شناسی، کتیبه‌ها و متون.

- نولدکه، تودور، ۱۳۸۴. *حماسه ملی ایران*، ترجمه بزرگ علوی، چاپ ششم، تهران: نگاه.

- ولسکی، یوزف، ۱۳۸۳. *شاهنشاهی اشکانی*، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، تهران: ققنوس.

- یارشاطر، احسان، ۱۳۶۸. «تاریخ ملی ایران»، *تاریخ ایران از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی*، جلد سوم، قسمت اول، پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآوری احسان یارشاطر، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، صص: ۴۵۳-۵۸۶.

- _____، ۱۳۳۱. «روایت سغدی رستم»، *مجله مهر*، سال هشتم، شماره هفتم، صص: ۴۰۶-۴۱۱.

- بی‌نام، ۱۳۸۰. *بندهشن (فرنیخ دادگی)*، گزارش مهرداد بهار، چاپ دوم، تهران: توس.

- بی‌نام، ۱۳۷۴. *نهایه الارب فی التاریخ الفرس و العرب*، تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، تهران: انجمن آثار.

ب) غیرفارسی

- Brunner, J. S., 1960. *The Process of Education*. Cambridge MA: Harvard University Press.

- Bivar, A. D. H., 1985. "A Persian Fairyland: papers in honour of Professor Mary Boyce I", *Acta Iranica XXIV*: 25-42.

- Boyce, M., 1955. "Zariadres and Zarer", *Bulletin of the School of Soriental and African Studies BSOAS*, 17: 463-477.

- Shahbazi, A., 1990, "On the Xaaday - Namag: papers in honour of Professor Ehsan Yarshater", *Acta Iranica* 30: 208-229.

- _____, 1993. "The Parthian Rigins of the House of Rustam", *Bulletin of the Asia Institute BAI*, 7: 155-163.

- شییمان، کلاوس، ۱۳۸۴. *مبانی تاریخ پارتیان*، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: فرزاد روز.

- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۷۹. *حماسه‌سرایی در ایران*، چاپ ششم، تهران: امیرکبیر.

- طبری، محمدبن جریر، ۱۳۶۲. *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم، تهران: اساطیر.

- عریان، سعید، ۱۳۷۱. *متون پهلوی*، گردآورنده دستور منوچهر جی جاماسب آسانا، گزارش سعید عریان، تهران: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.

- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۸۴. *شاهنامه*، بر اساس نسخه چاپ مسکو، چاپ چهارم، تهران: پیمان.

- فون‌گال، هوبرتوس، ۱۳۷۸. *جنگ سواران*، ترجمه فرامرز نجد سمیعی، تهران: نسیم دانش.

- قریب، بدرالزمان، ۱۳۸۶. «رستم در روایات سغدی»، *مطالعات سغدی*، به کوشش محمد شکری فومشی، تهران: طهوری، صص ۱۶۵-۱۷۳.

- کالج، مالکوم، ۱۳۸۰. *اشکانیان*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: هیرمند.

- کریستن‌سن، آرتور، ۱۳۳۶. *کیانیان*، ترجمه ذبیح‌الله صفا، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

- _____، ۱۳۸۴. *کاهه آهنگر*، ترجمه منیژه احدزادگان آهنی، تهران: طهوری.

- کسروی، احمد، ۱۳۶۳. *گلچینی از حیات مردان نامی (پلوتارخ)*، چاپ دوم، تهران: سلسله.

- کویاجی، جهانگیر کووردی، ۱۳۸۳. «رستم در افسانه و تاریخ»، *بنیادهای اسطوره و حماسه ایران*، گزارش و ویرایش جلیل دوستخواه، چاپ دوم، تهران: آگاه، صص ۲۰۷-۲۱۹.

- گوتشمید، بی‌تا. *تاریخ ایران و ممالک همجوار*، ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران: انتشارات علمی.

- مارکوارت، یوزف، ۱۳۸۳. *ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس*، ترجمه مریم میراحمدی، تهران: طهوری.

- ماهیار نوابی، یحیی، ۱۳۶۳. *درخت آسوریک*، تهران: فروهر.

- _____، ۱۳۷۴. *یادگار زیریران*، تهران: اساطیر.